



حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۶۸

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

من و هم‌صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست
طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۲۵۸

آن مایی همچو ما دلشاد باش
در گلستان همچو سرو آزاد باش

چون ز شاگردان عشقی ای ظریف
در گشاد دل چو عشق استاد باش

گر غمی آید گلوی او بگیر
داد از او بستان امیرداد باش

جان تو مستست در بزم احد
تن میان خلق گو آحاد باش

گاه با شیرین چو خسرو خوش بخند
گه ز هجرش کوه کن فرهاد باش

گه نشاط انگیز همچون گلشنش
گه چو بلبل نال و خوش فریاد باش

پیش سروش چون خرامد خاک باش
چون گلش عنبر فشانند باد باش

حاصل اینست ای برادر چون فلک
در جهان کهنه نوینیاد باش

در میان خارها چون خارپشت
سر درون و شادمان و راد باش